

مفهوم مرجع قضایی در نظام قضایی کشور¹

حسن محسنی²

چکیده

شناخت مرجع قضایی تابع شناخت عمل قضایی است؛ چرا که دو قوهی مجریه و قضائیه، در برابر قوهی مقننه، مجری قانون به شمار می آیند. از سوی دیگر، در نظام حقوقی ایران، کمتر از موقعیت نهادهای دادرسی بحث شده و تقسیم بندی این نهادها، آن چنان که باید با دقت انجام نمی شود. در این نظام حقوقی شاهد ازدیاد کمیسیون ها، شوراها و هیأت ها در میان نهادهای دادرسی هستیم، اما معلوم نیست که آیا مقنن به دنبال تاسیس یک محکمه یا دادگاه بوده، یا آن که قصد پیش بینی نهادهایی برای اجرای قانون را داشته است. معیارهای ماهوی و شکلی متعددی برای شناخت اعمال قضایی پیشنهاد شده که اساس قرار دادن هر یک از آنها ممکن است نظم حقوقی را آشفتن نماید. در این تحقیق، ضمن مطالعه و ارزیابی معیارهای شناخت اعمال قضایی، نهادهای دادرسی کشور در نظم حقوقی معرفی می شود و با توجه به نظر برگزیده، هر یک مورد تحلیل قرار خواهد گرفت. نتیجه آن که، مرجع قضایی نهادی ثالث است که با اعمال قوانین ماهوی و شکلی به طور معین راجع به یک اختلاف حقوقی تصمیم گیری قاطع می نماید.

واژگان کلیدی: معیارهای ماهوی، معیارهای شکلی، نهاد دادرسی، ثالث، اختلاف حقوقی، آیین دادرسی، تصمیم گیری قاطع.

1. تاریخ دریافت مقاله 1391/8/23؛ تاریخ پذیرش نهایی مقاله 1391/11/16.

2. دکتری حقوق خصوصی، استادیار دانشکدهی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران:

hassanmohseni@hotmail.com

درآمد

بر پایه‌ی اصل 159 قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، مرجع رسمی تظلمات و شکایات «دادگستری» است. مقصود از «دادگستری» نهادی است در بدنه‌ی حاکمیت نظام جمهوری اسلامی ایران، که با به کارگیری «آیین دادرسی» در «دادرسی» به دعاوی و شکایات رسیدگی می‌کند. آن چنان که در ادامه‌ی این اصل مقرر شده، عمل دادگستری در دادگاه‌هایی انجام می‌شود که تشکیل آن‌ها و صلاحیتشان را قانون معین می‌کند، مانند قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب 1373 با اصلاحات بعدی که دادگاه‌های این مرجع قضایی را تعریف، تبیین و توصیف کرده است. مقنن برای شناخت دادگاه به همین قدر اکتفا کرده است. بر این اساس دست کم باید گفت در مواقعی که مقنن از واژگانی هم‌چون «دادگاه» یا «دیوان» استفاده می‌کند، در قضایی دانستن آن مشکلی نیست؛¹ مانند «دادگاه خانواده»، «دیوان کیفر کارکنان دولت» و «دیوان عالی کشور»، اما استفاده از واژگان «کمیسیون»، «شورا» یا «هیات»، هم‌چون کمیسیون ماده‌ی 100 شهرداری، شورای حل اختلاف، شورای عالی ثبت، هیات حل اختلاف کارگر و کارفرما، هیات داوری و هیات تشخیص، اظهار نظر درباره‌ی وضعیت آن‌ها آسان نیست.

از منظر حقوقی اساسی شناخت مرجع قضایی به ما کمک می‌کند تا رابطه‌ی قوای حاکم با شناخت کارکرد هر یک تبیین شود؛ به بیان دیگر، این اختلاف فقط در خصوص روابط دو قوه‌ی مجریه و قضاییه قابل تحقق است؛ چون هر دو مجری قانون هستند. از این رو، برای اجرای صحیح اصل تفکیک قوا و جلوگیری از تداخل وظایف قوای قضاییه و مجریه به عنوان دو قوه‌ی مجری، وقتی قانونی وضع می‌شود، باید دست کم کارکرد قضایی را از کارکرد اجرایی-اداری تمیز داد. تبعاً در حقوق اداری معیارهای تشخیص اعمال قضایی می‌تواند برای تمایز اعمال اداری از اعمال قضایی مستمسک قرار گیرد. در حقوق خصوصی نیز نویسندگان با این مطالعات به دنبال حل مسأله‌ی شناسایی امور ترافعی و حسبی هستند؛ اگر چه بحث تنها به این دو امر محدود نمی‌شود. این مفهوم تنها از منظر حقوق دادرسی ملی دارای اهمیت

1. گفته می‌شود «اصولاً» مشکلی نیست، ولی در واقع می‌بینیم مقنن در قانون دیوان عدالت اداری، نهادهایی که به تخلفات اداری کارکنان دولت رسیدگی می‌کنند را «دادگاه اداری» نامیده است (بنگرید به: بند 2 قسمت «ب» ماده‌ی 13 قانون دیوان عدالت اداری مصوب 1385).

نیست؛ در عرصه‌ی تعارض دادگاه‌ها نیز هنگامی که یک دعوا هم در محکمه‌ی ایرانی و هم در محکمه‌ی بیگانه مطرح می‌شود، ماده‌ی 971 قانون مدنی، به عنوان قاعده‌ی حل اختلاف ایرانی، محکمه‌ی اخیر را یگانه مرجع دارای صلاحیت می‌داند، لذا با این پرسش مواجه خواهیم بود که آیا لازم است در تعارض مراجع قضایی¹، دعوا در مرجع قضایی که «محکمه» یا «دادگاه» نامیده می‌شود طرح شده باشد تا قاعده‌ی حل تعارض دادگاه‌های ایرانی قابل اعمال باشد؟ از سوی دیگر، امروز افزون بر این که با امکان انجام دادرسی در طرق جایگزین حل و فصل اختلاف مواجه هستیم، در رسیدگی‌های دادگاه‌ها نیز مسؤولیت‌های سازش و تنفیذ آن پیش‌بینی شده است که خود مفهوم عمل قضایی را مجدداً به چالش می‌کشد.

واقعیت این است که بدون تبیین مفهوم مرجع قضایی، پاسخ گفتن به پرسش‌های فوق ممکن نیست. پس باید دید چه مرجعی قضایی است. اوج این مباحث در نوشته‌های حقوق‌دانان خارجی تبلور یافته است؛² در این مقاله تلاش خواهیم نمود، نه صرفاً از دیدگاه مفهوم اعمال قضایی، بلکه از جهت یافتن راه حلی برای شناسایی و دسته‌بندی مراجع قضایی کشور و حرکت به سمت وحدت نظریه و مبنا، به دنبال ارائه‌ی راهکاری مناسب باشیم. بر این اساس، ابتدا معیارهای پیشنهاد شده برای تشخیص کار قضایی یک مرجع را بررسی خواهیم نمود، سپس به موقعیت نهاد‌های دادرسی در نظم حقوق کشور می‌پردازیم و در پایان، معیارهای بررسی شده را در نظم حقوقی تحلیل می‌کنیم.

1. معیارهای تشخیص مرجع قضایی

گفته شد برای این که بتوانیم مسؤولیت دو قوه‌ی اجراکننده‌ی قانون را از یکدیگر تفکیک کنیم، لازم است اعمال هر یک را بشناسیم. به تعبیر برخی نویسندگان حقوق عمومی، برای شناخت ممیز اصلی اعمال قضایی از سایر اعمال، ضابطه‌های زیادی پیشنهاد شده است؛ به گونه‌ای که به آسانی نمی‌توان بر تمام آن‌ها احاطه

1. Conflict de juridictions

2. فرانسسکو کارلوتی در سال 1928 تایید نمود که «در علم آیین دادرسی، مسأله‌ای پراهمیت‌تر از مسأله‌ی تعیین کارکرد قضایی» وجود ندارد (به نقل از: Cadiet et al, 2010: 396). آقای دکتر کاتوزیان نیز در کتاب «اعتبار امر قضاوت شده در دعوای مدنی»، برای شناخت «اعمال قضایی»، به این موضوع پرداخته‌اند (بنگرید به: کاتوزیان، 1383: 105 - 74).

پیدا کرد (کاتوزیان، 1383: 705-105)، اما به هر روی برای تشخیص مرجع قضایی ممکن است بتوان این ضوابط را به معیارهای ماهوی یا مادی و معیارهای شکلی یا صوری تقسیم نمود (Cadiet et al, 2010: 400-407).

1-1. معیارهای ماهوی تشخیص مرجع قضایی

برای تشخیص اعمال قضایی معیارهای متعددی به عنوان ماهوی یا مادی ارائه شده است: مانند فصل دعوا، حل مسأله‌ی حقوقی، هدف حقوق، ساختار حقوقی و تحلیل رای دادگاه (بنگرید به: کاتوزیان، 1383: 79 به بعد)، اما اگر بخواهیم برای تشخیص مرجع قضایی به موضوع کارکرد قضایی بپردازیم. وارد گفت‌وگو پیرامون معیار «موضوع کارکرد قضایی»¹ یا «معیار کارکردی»² شده‌ایم. نخستین کسانی که از این منظر به موضوع نگریسته‌اند، دانشمندان حقوق عمومی بوده‌اند. هدف ایشان شناخت عمل اداری بود (Artur, 1904: 118) تا بدین وسیله تفکیک قوای سه‌گانه‌ی حاکمیت از یکدیگر را محقق کنند (Rivier, 2004: 702). اما چگونه می‌توان با موضوع کارکرد، مرجع قضایی را تشخیص داد؟ گفته‌اند که اعمال یا برای تثبیت یک وضعیت انجام می‌شوند یا برای صدور یک تصمیم؛ که اولی اداری و دومی قضایی است. در امور مدنی نیز بحث را این گونه پیش برده‌اند که باید دید آیا دادگاه اختلافی را حل می‌کند، یا این که فقط حق را بیان می‌نماید؛ و این را معیار تشخیص اعمال اداری از قضایی دادگاه تلقی کرده‌اند. برای نمونه، قاضی در امور غیرترافعی (حسبی) اختلاف طرفین را حل و فصل نمی‌کند، بلکه حقوق را در وضعیتی که به او مراجعه شده، بازگو می‌نماید (V. d'Ambrà: 1994). از این دیدگاه عمل قضایی قاضی، قلمرویی محدود به امور ترافعی می‌یابد. با این حال تلاش‌های بسیاری انجام شده تا امور غیرترافعی نیز جزو اعمال قضایی دادگاه قرار گیرد (Cornu et Foyer, 1996: 99; Vizioz, 1956: 97) و به این نتیجه رسیده‌اند که تصمیم حسبی نیز رای است و حتی در برخی موارد قابل تجدیدنظر می‌باشد. پس نباید عمل قضایی را به امر ترافعی تقلیل داد. هم‌چنین، مسائل متعددی در حقوق فرانسسه پیرامون «رای موافق آن چه که خواسته شده» و «رای برای دادن

1. Objet de la fonction juridictionnelle
2. Le critère fonctionnel

سند» مطرح شده است بدین معنا که دادگاه در برخی موارد، فقط به ارزیابی قرارداد اقدام نموده و سپس مفاد آن را وفق دادنامه‌ای دارای جهات موجهی موضوعی و حکمی بیان می‌کند که به «رای موافق خواسته»¹ معروف است و در مواقعی دیگر بدون ارزیابی و صدور رای واقعی، صرفاً توافق طرفین را مضبوط نموده و به شکل یک تصمیم بیان می‌نماید که به آن «رای برای دادن سند یا رای برای سند ارائه شده»² گفته می‌شود. در این موارد نیز هم‌چون آرای که دادگاه در مقام تنفیذ صادر می‌کند، اختلافی دیده نمی‌شود تا مورد حل و فصل با تصمیم دادگاه قرار گیرد و فقط رای موافق حال است که ظاهر آرای قضایی را به همراه دارد. با این حال، معیار صدور تصمیم، هم‌چنان در مورد برخی تصمیمات، مانند اعلام نظر پیرامون استرداد مجرمان که رای به شمار نمی‌آید و رای اعلامی صادره در موضوع ملیت و تابعیت، ناکارآمد است (Cadiet, 2010: 402).

عده‌ای دیگر گفته‌اند که برای قضایی دانستن یک عمل، لازم است قاعده‌ای حقوقی اعمال شود. اعمال این معیار نیز موجب می‌شود، مثلاً در حقوق فرانسه، در مواردی که دادگاه می‌تواند به روش کدخدامنشانه رای بدهد، عملش قضایی نباشد؛ چرا که در این مورد برای صدور حکم به قاعده‌ی حقوقی استناد نمی‌کند (بنگرید به: محسنی، 1389: ج 1: 216-211). در حقوق ایران نیز در فرضی که قانون مجمل، مبهم یا ساکت است و قاضی موافق اصل 167 قانون اساسی و ماده‌ی 3 قانون آیین دادرسی مدنی به منابع معتبر اسلامی یا فتاوی معتبر یا اصول حقوقی استناد می‌کند، این ایراد مطرح می‌شود؛ چرا که قاضی به طور مستقیم قاعده‌ی حقوقی را اجرا نمی‌کند (برای مطالعه‌ی بیشتر بنگرید به: کاتوزیان، 1376: 41-72؛ کریمی و رضایی‌نژاد، 1391: 270-252). با این حال، عدم اعمال قاعده‌ی حقوقی را تصمیم‌گیری نباید مانع به شمار آید؛ به بیان دیگر اگر چه قاضی قاعده‌ی حقوقی را اعمال نمی‌کند، ولی همین توانایی عدم اعمال قاعده‌ی حقوقی، متکی به یک قاعده‌ی حقوقی است. پس وقتی قاضی به انصاف مراجعه می‌کند یا در فرض حقوق ما، به منابع معتبر اسلامی، فتاوی معتبر یا اصول حقوقی استناد می‌کند، کار وی عین اعمال قاعده‌ی حقوقی است (Cadiet et al. 2010: 402).

1. Jugement d'expédient
2. Jugement de donner acte / de donné acte

توجه به معیار کار قضایی، معیار دیگری را پیش می‌کشد که منبعث از اعتبار امر قضاوت شده است (Jèze, 1909: 667)؛ یعنی عملی قضایی است که از این اعتبار برخوردار باشد. این نظر نیز موجب خلط «اثر عمل» و «خود عمل» می‌شود؛ اعتبار امر قضاوت شده در حقیقت، اثر یک عمل قضایی است و نباید برای تشخیص ذات عمل به آن استناد کرد. از سوی دیگر، آن چنان که نوشته‌اند، این معیار بیشتر به معیارهای شکلی و صوری نزدیک است تا ماهیتی و مادی (کاتوزیان، 1383: 78؛ Cadiet et al. 2010: 403). بر این اساس، از آن جا که معیار ماهوی موضوع کارکرد قضایی، یک بار مسأله‌ی «صدور تصمیم» و بار دیگر مسأله‌ی «اعمال قاعده‌ی حقوقی» و النهایه موضوع قاعده‌ی «اعتبار امر قضاوت شده» را مطرح می‌کند، درک آن مشکل است.¹

«طبیعت امر قضایی»² یا «امر بررسی شده»³ معیار دیگری است که برای شناخت مفهوم مرجع قضایی مطرح شده است. در این معیار، از طبیعت امری سخن به میان می‌آید که به مرجع قضایی مربوط می‌شود؛ بدان معنا که صرف نظر از شکل تصمیم، طبیعت امر که قضایی بودن یا نبودن آن را معین می‌کند، بررسی شده است (کاتوزیان، 1383: 79). شورای دولتی فرانسه در رای معروف «دو بایو» تصمیمات اتخاذ شده در مورد نام نویسی در فهرست سازمان دام‌پزشکی را از منظر طبیعت آن‌ها و صرف نظر از شکل بیان، فاقد مشخصات و طبیعت تصمیمات صادر شده از یک مرجع قضایی دانست؛⁴ موضعی که عیناً در شورای قانون اساسی و دیوان عالی این کشور تکرار شد (Cadiet et al. 2010: 403). مشکل این معیار نیز ابهام طبیعت و امکان ارائه‌ی تفاسیر متعدد در مورد آن است. امر بررسی شده و طبیعت آن چیست و به چه چیزی محدود می‌شود؟ آیا عمل یک هیات، کمیسیون و مرجع انتظامی، وقتی به تخلفی حرفه‌ای رسیدگی می‌کند، قضایی است؟ هم‌چنین اگر فایده‌ی توصیف یک مرجع به عنوان مرجع قضایی، اجرای تضمینات آیین دادرسی منصفانه باشد، باز هم لزوم رعایت مقتضیات دادرسی منصفانه نباید موجب شود اشخاصی که در جایگاه

1. برای مطالعه‌ی انتقادات وارد بر این معیارها و نیز دیدن معیارهای پیشتر، بنگرید به: کاتوزیان، 1383: 79 به بعد.

2. Nature de la matière juridictionnelle

3. La matière traitée

4. CE ass, 12 déc. 1953, De Bayo, AJDA 1954, 138, note Soto

قاضی قرار ندارند، قضاوت کنند (Cadiet et al. 2010: 404). بنابراین، همین امر بررسی شده باید همراه با کارکرد قضایی باشد. به عنوان مثال، در فرانسه، شورای قانون اساسی، مقامات نظارت را که به طور قطع دارای قدرت اعمال ضمانت اجرا هستند، مرجع قضایی ندانسته است؛ چرا که به طور فنی اختلافی را حل و فصل نمی‌کنند (Cadiet et al. 2010: 404).

در کنار این معیارهای ماهوی و مادی که در غرب مطرح گردیده است، یکی از حقوق‌دانان داخلی، ضابطه‌ی «تمییز حق» را که بیشتر ناظر به معیارهای ماهوی عمل قضایی است، ارائه نموده و آن را ممیز اصلی اعمال قضایی دانسته است؛ چرا که تمییز حق وقتی مصداق می‌یابد که در این باره بین اشخاص اختلاف باشد و اگر حق را امتیازی بدانیم که اجتماع برای افراد می‌شناسد لذا، تمییز حق نیز با اعمال قانون ملازمه دارد و هدف دولت را در فصل قطعی دعوا به خوبی بیان می‌کند (کاتوزیان، 1383: 104).

این معیار که جامع ضوابط ماهوی یا مادی اعمال قضایی است، از چند جهت قابل مناقشه است؛ یکی آن که، جایگاه آیین دادرسی در مرجع قضایی را مشخص نمی‌کند؛ و دیگر این که، در مورد ماهیت اختلاف طرفین و نیز فرضی که دولت اقدامی برای حل و فصل اختلاف نمی‌کند و طرفین از طرق جایگزین حل و فصل اختلاف استفاده می‌کنند مانند داوری، فاقد موضع است.

2-1. معیارهای شکلی تشخیص مرجع قضایی

معیار شکلی یا صوری، صرف نظر از ماهیت عمل، به دنبال حل مسأله با ملاک قرار دادن تشریفات و شکل وقوع اعمال است؛ قائلین به این نظریه معتقدند دولت دو وظیفه دارد: قانون‌گذاری و اجرای آن. اجرا با قوه‌ی اداری است. اگر اجرای قانون به عنوان یک عمل دولتی ضمن دادرسی و با آیین خاص انجام شود، عمل قضایی است و در غیر این صورت، اداری خواهد بود (کاتوزیان، 1383: 76). منشأ این معیار بسیار قدیمی است و کاره دو مالبر به عنوان مبدع آن شناخته می‌شود (Carré de Malberg, 1928: 268). این معیار به رغم قدیمی بودن، هم‌چنان نفوذ دارد. دیوان اروپایی حقوق بشر در رای معروف سرامک در سال 1984 به وجود آیین

دادرسی سازماندهی شده برای تشخیص مرجع قضایی استناد کرد.¹ در این نظریه، اگر چه نظریه‌های مرجع قضایی و رسیدگی با دخالت آیین دادرسی به هم پیوند می‌خورند (Cadiet et al. 2010: 405)، اما توصیف یک مرجع به عنوان مرجعی قضایی، فقط با توجه به آیین دادرسی و تشریفات انجام عمل، باز هم به تمام پرسش پاسخ نمی‌دهد. برای نمونه گفته‌اند در آیین دادرسی نیز پیرامون حداقل‌های لازم برای دادرسی درست تردیدهایی وجود دارد؛ مثلاً آیا تعدد قاضی یکی از این حداقل‌ها است یا خیر (Cadiet et al. 2010: 405). از سوی دیگر، اصالت عمل قضایی را نمی‌توان انکار کرد؛ زیرا اگر چه در این مورد آیین دادرسی و تشریفات وجود دارد، ولی با توجه به نبود اختلاف، کار قضایی انجام نمی‌شود؛ یا بسیاری از دستورهای اداری دادگاه و اعمالی که به منظور ثبت سازش نامه یا سرپرستی اطفال انجام می‌شود، با آن که دادرسی مستقل و عمومی در آن دخالت دارد، ولی فاقد ماهیت قضایی است (کاتوزیان، 1383: 77). هم‌چنین، معیار شکلی گاه با معیار سازمانی خلط می‌شود؛ بدان معنا که وجود یک ارگان باید با استقلال و بی‌طرفی آن همراه باشد. وضع در فرضی که یک سازمان مانند شورای دولتی، هم عمل قضایی و هم اداری انجام می‌دهد، بسیار نسبی است (Cadiet et al. 2010: 405). پس معلوم نیست که آیا باید به آن معیار سازمانی بگوییم یا شکلی؛ یعنی این که، وجود یک سازمان را برای قضایی دانستن عملش کافی بدانیم یا استقلال و بی‌طرفی اش را. گفت‌وگوها در مورد مرجع قضایی هم‌چنان باقی است، اما لازم است پیش از انتخاب نظر مختار، موقعیت نهادهای دادرسی ایران به شرح بند آتی بررسی شود.

2. نهادهای دادرسی² در نظم حقوقی

به طور کلی می‌توان «نهادهای دادرسی» در نظم حقوقی را در دو صنف نهادهای دادرسی قضایی و نهادهای دادرسی اداری معرفی نمود. این تقسیم مانع از آن نیست که هر یک از این صنف‌ها به نوع‌ها و درجاتی بخش شوند. همان طور که

1. CEDH 22 oct. 1984, Sramek. Série A, n° 84, § 36

2. اصطلاح نهادهای دادرسی که در این نوشته به کار می‌رود، پیش از این در نوشته‌ی حقوق دانان کشور با عبارت «سازمان قضایی» (متین دفتری، 1378: 24) و «سازمان قضاوتی» (شمس، 1388: 30) ارائه شده است. در این جا از واژه‌ی نهاد دادرسی استفاده می‌شود تا پیش از مشخص شدن مفهوم مرجع قضایی، نهادی را قضایی توصیف نکنیم.

نمی‌تواند مانع از تقسیم‌بندی این نهادها با توجه به نوع اختلاف، مرجع تجدیدنظر ماهوی و شکلی یا مرجع نقض شکلی باشد.

2-1. نهادهای دادرسی قضایی

اگر عالی‌ترین مرجع قضایی مد نظر باشد، نهادهای دادرسی قضایی به صورت دیوان عالی کشور¹ شامل دادگاه تجدیدنظر استان؛² دادگاه کیفری استان؛³ دادگاه عمومی حقوقی و جزایی؛⁴ دادگاه خانواده؛⁵ دادگاه انقلاب اسلامی؛⁶ دادگاه نظامی؛⁷ دادگاه ویژه روحانیت؛⁸ شوراهای حل اختلاف⁹ خواهد بود.

در کنار این نهادهای قضایی دادرسی، دادسرای دیوان عالی کشور با ریاست دادستان کل کشور¹⁰ و دادسرای عمومی و انقلاب با تصدی دادستانان، بازپرسان و دادیاران، در امر کشف جرم، تحقیق و تعقیب متهم فعالیت می‌کنند.¹¹ افزون بر این، برخی امور حسبی با مسؤولیت دادستان پی‌گیری می‌شوند.¹² معرفی این نهادها از جهت صنف مانع از آن نیست که بتوان آن‌ها را به شکل دیگری نیز تقسیم کرد. دو شکل دیگر تقسیم‌بندی نهادهای دادرسی قضایی عبارتند از «نوع» و «درجه». در نوع، سخن بر سر آن است که چه نهادی در میان این نهادها، عمومی و چه نهادی اختصاصی محسوب می‌شود. نهاد دادرسی عمومی اصولاً به هرگونه دعوایی رسیدگی می‌کند، مگر دعاوی که از صلاحیت آن خارج شده است، ولی در نهاد اختصاصی، اصل آن است که هیچ دعوایی قابل رسیدگی نیست، مگر دعوایی که به نحو صریح مقنن

1. بنگرید به: اصل 161 قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران.
2. بنگرید به: ماده‌ی 20 قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب 1373.
3. بنگرید به: تبصره‌ی 2 ماده‌ی 20 قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب 1373 الحاقی 1385.
4. بنگرید به: ماده‌ی 14 قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب 1373 الحاقی 1385.
5. قانون اختصاص تعدادی از دادگاه‌های موجود به دادگاه‌های موضوع اصل 21 قانون اساسی (دادگاه خانواده) مصوب 1376؛ و اخیراً مواد 1 به بعد قانون حمایت خانواده مصوب 1392.
6. بنگرید به: ماده‌ی 5 قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب 1373.
7. ماده‌ی 528 قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی مصوب 1379.
8. بنگرید به: اصل 172 قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و قانون مجازات جرایم نیروهای مسلح مصوب 1382.
9. قانون شوراهای حل اختلاف مصوب 1387.
10. اصل 162 قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران.
11. بنگرید به: قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب 1373 با اصلاحات سال 1385.
12. بنگرید به: قانون امور حسبی مصوب 1319.

آن را در صلاحیت نهاد دادرسی دیگر قرار داده است.¹ به بیان دیگر، موضوع اصلی تقسیم‌بندی یک نهاد دادرسی از جهت نوع، «حدود صلاحیت» است؛ نه بدان معنای مضیق که در مورد اصطلاحات صلاحیت ذاتی، محلی و نسبی مطرح می‌شود، بلکه به معنای صلاحیت از جهت پذیرفتن دعاوی. هم‌چنین به واسطه‌ی مضاعف بودن صلاحیت دادگاه‌های تجدیدنظر و دیوان عالی کشور، این تقسیم‌بندی به دادگاه‌های نخستین نظر دارد. پس اگر بخواهیم نهادهای دادرسی قضایی را با توجه به نوع تقسیم کنیم، نهادهای عمومی شامل دادگاه عمومی حقوقی و کیفری؛² و نهادهای اختصاصی شامل شورای‌های حل اختلاف، دادگاه خانواده،³ دادگاه انقلاب اسلامی، دادگاه نظامی، دادگاه ویژه‌ی روحانیت و دادگاه کیفری استان خواهند بود.

در کنار این نوع تقسیم‌بندی، آن چنان که گفته شد، امکان بررسی این نهادها از جهت درجه نیز وجود دارد. درجه اصطلاحاً به رتبه‌ی یک نهاد دادرسی نسبت به سایر نهادها از زاویه‌ی دید مراجعه‌ی نخستین به منظور رسیدگی ماهیتی و شکلی گفته می‌شود. از این رو، اگر چه عالی‌ترین رتبه در میان این نهادها، از آن دیوان عالی کشور است، اما از آن جا که این دیوان رسیدگی ماهوی انجام نمی‌دهد، مرجع محسوب نمی‌شود. با وجود این، اگر دیوان عالی کشور به صورت ماهیتی و شکلی مبادرت به رسیدگی نماید؛ هم‌چون فرضی که مرجع تجدیدنظر برخی آرای کیفری است، لاجرم باید آن را درجه تلقی نمود. هم‌چنین، به رغم آن که دادگاه تجدیدنظر استان، افزون بر رسیدگی به امور شکلی، در ماهیت نیز ورود می‌نماید، اما مرجع نخستین تلقی نمی‌شود. با توجه به مراتب فوق‌الذکر، نهادهای دادرسی را باید از این جهت به شکل زیر معرفی کرد:

1- درجه‌ی عالی شامل دادگاه تجدیدنظر استان و دیوان عالی کشور

- این تعریف ملهم از ماده‌ی 4 قانون اصول تشکیلات عدلیه و محاضر شرعیه مصوب 1290 است: «محاکم اختصاصی آن است که به هیچ امری حق رسیدگی را ندارد غیر آن چه قانون صراحتاً اجازه داده است مثل محاکم تجارت و نظامی و غیرها که تشکیلات و ترتیبات آن‌ها به موجب قانون علی‌حده معین می‌شود».
- برای مطالعه پیرامون سوابق این پرسش که آیا میان دادگاه عمومی حقوقی و کیفری نیز اختلاف در صلاحیت ذاتی محقق می‌شود یا خیر، بنگرید به: شاه حیدری پور، 1391: 95-92.
- در مورد عمومی یا اختصاصی دانستن این مرجع نیز گفت‌وگوهایی در میان است. برای دیدن تحلیل شایسته‌ی آن بنگرید به: شاه حیدری پور، 1391: 99-97؛ به نظر می‌رسد این مسأله در قانون حمایت خانواده مصوب 1392 نیز حل نشده است.

2- درجه‌ی نخستین یا تالی شامل دادگاه عمومی حقوقی و کیفری، دادگاه خانواده، دادگاه نظامی، دادگاه انقلاب، دادگاه ویژه‌ی روحانیت، دادگاه کیفری استان و شوراهای حل اختلاف
در کنار این نهادها که در صنف قضایی قرار می‌گیرند، نهادهای دادرسی اداری قرار دارند که در قسمت بعد بررسی می‌شوند.

2-2. نهادهای دادرسی اداری

در نهادهای دادرسی اداری، وضع تا حدی متفاوت است: در این صنف یافتن مرجع قضایی عالی هم‌چون دیوان عالی کشور مشکل است؛ زیرا آن چنان که خواهیم دید، دیوان عدالت اداری در برخی موارد، نخستین مرجع اداری دادرسی و در مواردی دیگر، نهاد بازبینی شکلی رای صادره از مراجع اداری است. پس، بر خلاف دیوان عالی کشور که عالی‌ترین نهاد قضایی است، دیوان عدالت اداری همواره از چنین جایگاهی برخوردار نیست. از سوی دیگر، در مورد حل اختلاف در صلاحیت، دیوان عدالت اداری فاقد قدرت تصمیم‌گیری پیرامون اختلاف میان دادگاه‌ها (عمومی، انقلاب و نظامی) و «مراجع غیرقضایی» (البته تعبیر مقنن) که ظهور در نهادهای دادرسی صنف اداری دارد، می‌باشد. این مرجع حتی نمی‌تواند اختلاف در صلاحیت میان خود و دادگاه‌های فوق‌الذکر را حل کند و در تمامی این موارد، دیوان عالی کشور به عنوان مرجع حل اختلاف پیش‌بینی شده است¹ و لاجرم می‌باید گفت که دیوان عدالت اداری در این مورد تابع دیوان عالی کشور است. هم‌چنین معلوم نیست که آیا مرجع حل اختلاف در صلاحیت نهادهای دادرسی اداری با یکدیگر، هم‌چون صنف قضایی که در بیشتر موارد دیوان عالی کشور است، دیوان عدالت اداری می‌باشد یا خیر.² از سوی دیگر، دیوان عدالت اداری در مورد ادعای مغایرت یک مصوبه با شرع، باید نظر فقهای شورای نگهبان را استعلام و از آن تبعیت کند (ماده‌ی 41 قانون دیوان عدالت اداری)،³ حال آن که ادعای مخالفت یک رای با شرع در دیوان عالی کشور چنین

1. ماده‌ی 28 قانون آیین دادرسی مدنی مصوب 1379 و ماده‌ی 46 قانون دیوان عدالت اداری مصوب 1385.
2. برخی از استادان چنین راهکاری را توصیه نموده‌اند؛ اگر چه فاقد مستند قانونی است (شمس، 1388: 126-127).
3. یکی از حقوق‌دانان در مورد لزوم تبعیت یا عدم تبعیت دیوان عدالت اداری از نظریه‌ی فقهای شورای

استلزاماتی را در بر ندارد. نهادهای اداری در قوانین و مقررات مختلفی پراکنده‌اند؛ به نحوی که شمارش آن‌ها کار آسانی نیست¹ بلکه مراجعی دیده می‌شود که آرای آن‌ها قابل شکایت در دادگاه عمومی² یا مراجعی خاص³ می‌باشند. در این صنف، دو دسته قابل توجه است:

1- نخستین و تنها مرجع شامل دیوان عدالت اداری⁴، از جهت شکایات، تظلمات و اعتراضات اشخاص حقیقی یا حقوقی حقوق خصوصی از تصمیمات و اقدامات واحدهای دولتی اعم از وزارتخانه‌ها، سازمان‌ها، مؤسسات و شرکت‌های دولتی، شهرداری‌ها، تشکیلات و نهادهای انقلابی و مؤسسات وابسته به آن‌ها و هم‌چنین، شکایت از تصمیمات و اقدامات مأموران واحدهای فوق‌الذکر در امور راجع به وظایف آن‌ها.

2- مرجع عالی شامل دیوان عدالت اداری

3- مرجع تالی از جهت نقض قوانین یا مخالفت با آن‌ها در آرای دادگاه‌های

اداری⁵، هیأت‌های بازرسی⁶، هیأت حل اختلاف مالیاتی⁷ و شورای عالی مالیاتی⁸،

نگهبان تحقیق جالبی نموده و حدود آن را به شایستگی مورد بررسی قرار داده است (بنگرید به: واعظی، 1388: 125-151).

1. برای دیدن برخی نهادهای اداری بنگرید به: رشیدی، 1390.
2. مانند هیأت حل اختلاف موضوع مواد 147 و 148 قانون ثبت اسناد و املاک و هیات حل اختلاف در قانون ثبت احوال مصوب 1355 با اصلاحات بعدی؛ مانند تبصره 3 ماده 26 قانون نظام پزشکی مصوب 1374 و نیز ماده 56 قانون حفاظت و بهره برداری از جنگل‌ها و منابع طبیعی با توجه به آخرین تحولات و به ویژه رای وحدت رویه‌ی شماره 4 مورخ 1371/1/18 دیوان عدالت اداری (در مورد اخیر بنگرید به: محمودی، 1390: 94).
3. مانند تجدیدنظرخواهی از آرای هیات نظارت ثبت در شورای عالی ثبت. (بنگرید به: ماده 25 مکرر قانون ثبت اسناد و املاک با اصلاحات سال 1351)؛ و نیز تجدیدنظرخواهی از آرای هیات حل اختلاف مالیاتی در شورای عالی مالیاتی (بنگرید به: بند 4 ماده 255 قانون مالیات‌های مستقیم مصوب 1366 با اصلاحات بعدی).
4. اصل 173 قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و قانون دیوان عدالت اداری مصوب 1385.
5. از جمله بنگرید به: قانون رسیدگی به تخلفات اداری مصوب 1372 و به ویژه ماده 20 آن؛ قانون مقررات انتظامی هیأت علمی دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی و تحقیقاتی کشور مصوب 1364 و آیین‌نامه‌های مرتبط.
6. اصل 174 قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و از جمله بنگرید به: ماده 5 قانون تشکیل سازمان بازرسی کل کشور مصوب 1360.
7. بنگرید به: مواد 244 به بعد قانون مالیات‌های مستقیم مصوب 1366 با اصلاحات سال 1380.
8. بنگرید به: مواد 252 به بعد قانون مالیات‌های مستقیم مصوب 1366 با اصلاحات سال 1380.

شورای کارگاه،¹ هیأت حل اختلاف کارگر و کارفرما،² کمیسیون ماده‌ی 100 قانون شهرداری،³ کمیسیون ماده‌ی 56 قانون حفاظت و بهره‌برداری از جنگل‌ها و منابع طبیعی.⁴

مقنن در قانون دیوان عدالت اداری، برای محصور نمودن موارد داخل در صلاحیت این دیوان تلاش ننموده است، لذا نمی‌توان مواردی را که خارج از آن صلاحیت است، برشمرد. از این رو، در مورد شمول بند 2 ماده‌ی 13 قانون دیوان عدالت اداری بر کلیه مراجع اختصاصی اداری یا نفی آن در برخی موارد، اختلاف نظر وجود دارد.

برخی حقوق دانان اداری از نظریه‌ی حصری نبودن شمار مراجع اختصاصی در این بند دفاع نموده‌اند و موضع دیوان در حصری دانستن شمار این مراجع را ضعیف دانسته‌اند (بنگرید به: محمودی، 1390: 105-96). برای نمونه، در قانون امور گمرکی سابق و جدید، کمیسیون بدوی و تجدیدنظر برای حل اختلافات گمرکی پیش‌بینی شده است.⁵ در قانون شهرداری، کمیسیون‌های دیگری نیز وجود دارد که به عنوان کمیسیون ماده‌ی 77، ماده‌ی 99 و تبصره ماده‌ی 20 دیده می‌شوند، ولی ذکری از آن‌ها در قانون دیوان دیده نمی‌شود. همچنین، تبصره‌ی 2 ماده‌ی 13 قانون دیوان عدالت اداری که در مقام شمارش موارد غیرقابل شکایت در دیوان است، اشاره‌ای به آراء قطعی و غیر قطعی صادره از دادگاه انتظامی و کلا که مورد اخیر در دادگاه عالی انتظامی قضات قابل تجدیدنظرخواهی است،⁶ نکرده است، اگرچه به موجب

1. مقصود از شورای کارگاه با توجه به تغییر نام آن در قانون قانون کار مصوب 1369، هیات تشخیص است (محمودی، 1390: 91). با این حال در قانون کار، شورای اسلامی کار دیده می‌شود. بنگرید به: ماده‌ی 152 قانون کار مصوب 1369 و آیین‌نامه‌های مرتبط.
2. بنگرید به: ماده‌ی 157 به بعد قانون کار؛ با این حال آقای دکتر شمس این مراجع را در صنف قضایی مورد مطالعه قرار داده‌اند (شمس، 1388: 81-79).
3. بنگرید به: قانون شهرداری مصوب 1334 با اصلاحات بعدی.
4. قانون حفاظت و بهره‌برداری از جنگل‌ها و مراتع مصوب 1346 با اصلاحات بعدی؛ بنگرید به: رای وحدت رویه‌ی شماره‌ی 4-1371/1/18 دیوان عدالت اداری.
5. ماده‌ی 144 تا 149 قانون امور گمرکی مصوب 1390 و به ویژه تبصره‌ی 4 ماده‌ی 146 آن.
6. ماده‌ی 14 لایحه‌ی استقلال کانون وکلای دادگستری مصوب 1333. برای دیدن نظری که آرای قطعی صادره از دادگاه انتظامی و کلا را قابل شکایت شکلی در دیوان عدالت اداری می‌داند، بنگرید به: محمودی، 1390: 100. با این حال به نظر می‌رسد این شأن و جایگاه وکلای دادگستری به عنوان معینان دادگستری است که مقنن را واداشته آراء صادره از دادگاه انتظامی و کلا را قابل تجدیدنظر در دادگاه عالی انتظامی قضات اعلام کند. در مورد هم‌سانی شأن وکیل در مقام دفاع با قاضی، بنگرید به: تبصره‌ی 3 طرح انتخاب وکیل توسط اصحاب دعوا مصوب

قانون کارشناسان رسمی مصوب 1381 تجدیدنظرخواهی از آرای دادگاه انتظامی کارشناسان رسمی، در دادگاه تجدیدنظر کارشناسان رسمی مستقر در تهران انجام می‌شود و معلوم نیست که آیا باید به منظور تضمین رعایت قوانین، آن‌ها را قابل شکایت شکلی در دیوان عدالت اداری دانست یا خیر. همچنین است وضعیت آراء وحدت رویه‌ی شورای عالی ثبت¹ یا شورای عالی مالیاتی² که متضمن نوعی هنجار یا قاعده‌ی عمومی است و قابل شکایت شکلی دانستن آن‌ها در دیوان عدالت اداری، با جایگاه عالی این شوراهای در میان مراجعی که تحت نظر آنان هستند، متعارض است. در این باره به نظر می‌رسد مستنداً به مفهوم مخالف تبصره‌ی 2 ماده‌ی 13 قانون دیوان عدالت اداری که از عدم امکان شکایت از تصمیمات و آرای دادگاه‌ها و سایر مراجع قضایی دادگستری و نظامی و دادگاه‌های انتظامی قضات و نیروهای مسلح سخن می‌گوید و با عنایت به تبصره‌ی ماده‌ی 19 آن قانون، باید گفت تصمیمات قضایی قوه‌ی قضاییه، مصوبات و تصمیمات شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام، مجلس خبرگان، شورای عالی امنیت ملی و شورای عالی انقلاب فرهنگی از شمول نظارت دیوان خارج است و در سایر موارد، اگر به موجب یک تصمیم یا رای قطعی قوانین نقض شوند یا با آن‌ها مخالفت شود، نظارت دیوان عدالت اداری قابل اعمال خواهد بود. به بیان دیگر، با توجه به فراوانی شمار کمیسیون‌ها و هیأت‌ها، و این که ممکن است تصمیمات و آراء برخی از این هیأت‌ها و کمیسیون‌ها در مراجع خاص یا دادگاه عمومی قابل شکایت و ابطال باشد، در مواردی که تصمیمات و آراء این کمیسیون‌ها قطعی است یا بدون این که در دادگاه عمومی مورد رسیدگی قرار گرفته باشند و یا با گذشت مهلت اعتراض یا تجدیدنظر قطعی گردیده است، باید گفت که این تصمیمات و آراء با ادعای نقض قوانین، قابل شکایت شکلی در دیوان عدالت اداری است.³ هم‌چنین، در مورد آرای وحدت رویه‌ی شورای عالی ثبت و

1370 مجمع تشخیص مصلحت نظام: «وکیل در موضع دفاع، از احترام و تأمینات شاغلین شغل قضا برخوردار

می‌باشد». تحلیل مشابهی در مورد جایگاه کارشناسان رسمی دادگستری قابل ارائه است.

1. تبصره‌ی 4 ماده‌ی 25 قانون ثبت اسناد و املاک مصوب 1310 با اصلاحات سال 1351 ناظر به ماده‌ی 25 مکرر آن. (در این باره بنگرید به: میرحسینی، 1389: 784-778).

2. ماده‌ی 258 قانون مالیات‌های مستقیم مصوب 1366 با اصلاحات سال 1380.

3. برای نمونه بنگرید به: ماده‌ی 169 آیین‌نامه‌ی اجرای مفاد اسناد رسمی لازم‌الاجرا و طرز رسیدگی به شکایت از عملیات اجرایی سازمان ثبت اسناد و املاک کشور مصوب 1387 ناظر به ماده‌ی 202 آن؛ ماده‌ی 145 قانون ثبت اسناد و املاک الحاقی 1351 و آیین‌نامه‌ی این هیأت مصوب 1352؛ مواد 147 و 148 قانون ثبت اسناد

شورای عالی مالیاتی؛ غیر از موردی که در مقام تجدیدنظرخواهی از آرای هیات نظارت ثبت و هیات حل اختلاف مالیاتی رای صادر می‌شوند، به این دلیل که ماهیتاً متضمن نوعی قاعده‌ی عمومی است، در حکم مصوبات موضوع ماده‌ی 38 قانون دیوان عدالت اداری بوده و شرعی و قانونی بودن آن‌ها در هیأت عمومی دیوان عدالت اداری وفق مواد 19 و 38 تا 42 این قانون قابل بررسی خواهد بود.

با توجه به مطالب پیش‌گفته، نهادهای دادرسی گوناگونی در دو صنف قضایی و اداری وجود دارد، بدون این که معیاری برای «قضایی» بودن یا نبودن آن‌ها ارائه شود. از این رو، لازم است در تحلیل نهایی، پیرامون هر یک از این صنف‌ها اظهار نظر شود.

3. ارزیابی معیارها و به کارگیری آن‌ها در نظم حقوقی

بررسی معیارهای ماهوی یا مادی و شکلی یا صوری تشخیص اعمال قضایی نشان می‌دهد که انتخاب یکی از آن‌ها نمی‌تواند پاسخگوی مسأله‌ی تشخیص قطعی ذات مرجع قضایی باشد. پس باید معیارها را تحلیل کرد. هم‌چنین مطالعه‌ی نهادهای دادرسی کشور در هر دو عرصه‌ی دادرسی قضایی و دادرسی اداری نشان می‌دهد که تقسیم بر اساس عالی‌ترین مرجع نمی‌تواند کمکی برای حل این مشکل باشد. از این رو، بایسته است معیار منتخب بر نهادها تطبیق داده شود.

و املاک اصلاحی 1370؛ قانون ثبت املاک در مناطق عشایری مصوب 1344 و قانون متمم آن مصوب 1352؛ ماده‌ی 56 حفاظت و بهره برداری از جنگل‌ها و مراتع مصوب 1346 و اصلاح آن در سال 1348؛ لایحه‌ی قانونی اصلاح لایحه‌ی قانونی ترتیب رسیدگی به اختلافات و دعاوی مربوط به اراضی گنبد و دشت گرگان مصوب 1358 شورای انقلاب؛ لایحه‌ی قانونی ترتیب رسیدگی به اختلافات و دعاوی مربوط به اراضی گنبد و دشت گرگان مصوب 1358 شورای انقلاب؛ قانون برنامه‌ی چهارم توسعه‌ی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مصوب 1383 و آیین‌نامه‌ی اجرایی آن مصوب 1384؛ قانون تعیین تکلیف اراضی مزروعی و اعیان مستحدث از طرف اشخاص در دهات و مزارع خالصه مصوب 1354؛ قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی مصوب 1391؛ ماده‌ی 3 قانون ثبت احوال مصوب 1355 و آیین‌نامه‌ی آن مصوب 1356؛ ماده واحدی قانون حفظ اعتبار اسناد سجلی و جلوگیری از تزلزل آن‌ها مصوب 1367؛ شورای تامین موضوع ماده‌ی 45 قانون ثبت احوال مصوب 1355؛ قانون برگزاری مناقصات مصوب 1388؛ مواد 7، 14، 15 و 16 قانون تشکیلات و اختیارات سازمان حج و اوقاف و امور خیریه مصوب 1363؛ شوراهای اسلامی مصوب 1361 با اصلاحات و الحاقات بعدی (برای دیدن قوانین اکثر این موارد بنگرید به: رشیدی، 1390).

1-3. تحلیل معیارها برای رسیدن به یک راهکار

معیارهای ماهوی و شکلی، هر یک بخشی از حقیقت را به همراه دارند. خلاصه‌ی معیار کارکردی یا موضوع کارکرد قضایی و طبیعت امر قضایی آن است که باید در خصوص امر بررسی شده، با اعمال قانون تصمیم‌گیری کرد. نقص این معیارها آن است که ماهیت اختلاف یا موقعیت تصمیم‌گیرنده را مشخص نمی‌کند. به بیان دیگر، تصمیم‌گیری راجع به چه چیز و توسط چه کسی؟ در مورد موضوع تصمیم‌گیری باید تاکید کرد که اختلاف شرط دادرسی است، اما نه هر اختلافی. اختلاف حقوقی راجع به یک وضعیت غیرقطعی حقوقی شرط دادرسی می‌باشد (بنگرید به: محسنی، 1389، ج 1: 48-49). به بیان دیگر، طبیعت و ذات این اختلاف باید مربوط به یک وضعیت غیر قطعی حقوقی باشد، پس اگر شخصی با کاهش حقوق خودسرانه‌ی یک اداره مواجه شود، یا این که به درخواست تغییر نام خانوادگی او ترتیب اثر داده نشود، اختلاف حقوقی پیرامون یک وضعیت غیر قطعی حقوقی ایجاد نمی‌شود و اگر می‌تواند از این تصمیم اداری به دیوان عدالت اداری شکایت کند، موضوع شکایت وی صرفاً تصمیمی است که مدعی است بر خلاف قوانین صادر گردیده و به آن تصمیم نمی‌توان عمل قضایی گفت،¹ اما در مورد این که چه کسی باید در مورد این اختلاف حقوقی تصمیم بگیرد، باید گفت تصمیم‌گیرنده لازم است شخصی غیر از طرفین اختلاف باشد؛ به بیان دیگر تصمیم‌گیرنده لازم است ثالث باشد. ثالث در دادرسی تعریفی ساده دارد و در اصطلاح شخصی است که جزو طرفین اختلاف یا ذی‌نفع وابسته به آنان نیست و مستقل و بی طرف است. پس:

اولاً، حل و فصل اختلاف از ناحیه‌ی یک شخص غیرمستقل و جانبدار موجه نیست؛ هر چند این معیار شکلی و صوری باشد و خالی از قوت نیست اگر بگوییم که عدم توجه به ایراد رد دادرسی موضوع مواد 91 و 92 قانون آیین دادرسی دادگاه‌های

1. مثال نام خانوادگی نمونه‌ی خوبی برای نشان دادن دخالت یک اداره در تاثیر بر ماهیت یک ادعا است. اگر اداره‌ی ثبت احوال از تغییر نام خانوادگی خودداری کند یا این که آن را به غلط در اولویت شخص دیگری معرفی کند، به نحوی که موضوع مشمول ماده‌ی 3 قانون ثبت احوال (1355) گردد، ذی‌نفع باید به مراجع پیش‌بینی شده در قانون ثبت احوال (هیات حل اختلاف) مراجعه کند و اگر نسبت به رای این مرجع ظرف ده روز در دادگاه عمومی اعتراض نشود و قطعی گردد، می‌تواند در نهایت به دیوان عدالت اداری مراجعه کند، اما اگر این نام توسط یک شخص عادی مورد غصب قرار گیرد، ذی‌نفع برای رسیدگی و حل اختلاف فقط می‌تواند به دادگاه عمومی مراجعه کند (ماده‌ی 998 قانون مدنی).

عمومی و انقلاب در امور مدنی، موجب زوال وصف عمل قضایی از تصمیم دادگاه می‌گردد؛

ثانیاً، حل اختلافی را که طرفین خود با صلح و سازش بدان مبادرت می‌ورزند، نمی‌توان عمل قضایی دانست؛ حتی اگر این سازش در دادگاه و تحت نظر قاضی صورت پذیرد. چنین سازشی حتی اگر در قالب گزارش اصلاحی تنظیم شود، باز هم قابل شکایت در دادگاه بالاتر به یکی از طرق عادی یا فوق‌العاده‌ی شکایت از آرا نیست و ذی‌نفع می‌تواند هم‌چون سایر اعمال حقوقی، ابطال آن را به جهتی معین از دادگاه نخستین بخواهد. دادرسی شخصی که ذی‌نفع به دست خود با تقاص یا انتقام انجام می‌دهد نیز، اگر چه ریشه در اختلافی دارد، اما عمل قضایی به شمار نمی‌آید؛ ثالثاً، اعلام نظرهای دادگاه به عنوان رای ارشادی، به همین دلیل فاقد ویژگی اعمال قضایی است؛ چرا که منتهی به حل اختلافی نمی‌گردد. حال این سؤال مطرح است که آیا لازم است ثالث، منصوب دولت به معنای عام باشد. به بیان دیگر، اگر ثالث داور مرضی‌الطرفین یا داور منصوب دادگاه باشد، عمل او چه وضعیتی خواهد داشت؟ تردیدی نیست که باید داور یا مرجع مستقل و بی‌طرف داورى کند اما برای پاسخ‌گفتن به این سؤال، باید دانست که آیا همه‌ی اعمال ثالث منصوب دولت، قضایی محسوب می‌شود یا خیر و آیا انتصاب حکومتی به معنای تلازم آن با انجام عمل قضایی است. به نظر می‌رسد منصوب حاکمیت بودن، لزوماً به معنای تلازم اعمال این شخص با اعمال قضایی نیست؛ چرا که در معرفی معیارها دیدیم که همه‌ی اعمال قاضی در دادگاه، قضایی به شمار نمی‌آیند. مانند دستور تعیین وقت، صدور قرارهای اعدادی و تثبیت سازش متداعیین. به عبارت دیگر، منصوب دستگاه قضایی بودن به هیچ وجه نمی‌تواند متضمن قضایی بودن عمل باشد؛ آن چنان که در بسیاری کمیسیون‌ها و هیأت‌ها، قضات دادگستری حاضر هستند، اما تصمیم آنان را آن چنان که خواهیم دید نمی‌توان قضایی دانست. پس نصب ثالث توسط حکومت برای قضا، معیار تشخیص یک مرجع نیست. از این رو، حتی اگر منصوب طرفین، داور مرضی‌الطرفین یا منصوب دادگاه باشد، عمل داور یا هیأت داوران در حل و فصل اختلاف حقوقی، عملی قضایی است. تنها تفاوت رای قاضی و رای داور منصوب در این است که در اولی، قوه‌ی رای ناشی از حکم قانون است و در دومی، منبعث از توافق طرفین

می‌باشد؛ یعنی قوه و اثر رای داور را می‌توان با توافق بلا اثر نمود؛ اما قوه و اثر رای قاضی فقط به موجب حکم قانون که در فرایندی قانونی محقق شده است، بدون اثر می‌شود. بدیهی است که قلمرو آزادی اراده‌ی طرفین برای از بین بردن یک قوه و اثر، بیشتر از چارچوب قانونی است. پس این که طرفین رای داوری می‌توانند از آن عدول کنند،¹ به خودی خود به معنای قضایی نبودن رای داور نیست، بلکه این رای اساساً با این ویژگی صادر می‌شود. اعتبار امر قضاوت شده هم که گفته شد اثر عمل قضایی است، در مورد رای داور نیز به همین معنا یعنی اعتبار تا زمانی که طرفین از رای جزئاً یا کلاً عدول نکرده‌اند، قابل تحقق است. پس سخن بر سر عناوین نیست که هر جا مقنن از واژه‌ی «داور» یا «دادگاه» استفاده کند، آن را مرجع قضایی بدانیم و در غیر این صورت خیر، بلکه گفت‌وگو پیرامون ماهیت جایگاه رسیدگی کننده است. بر این اساس است که هیات داوری موضوع ماده‌ی 20 قانون برنامه‌ی سوم توسعه‌ی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور مصوب 1379 (متشکل از پنج نفر به پیشنهاد وزرای اقتصاد و دارایی، دادگستری، رئیس سازمان برنامه و بودجه و تصویب هیات وزیران، روسای اتاق تعاون و اتاق صنایع و معادن و بازرگانی) را که به شکایت اشخاص حقیقی و حقوقی از هر یک از تصمیم‌های دولت در امر واگذاری رسیدگی می‌کند، نمی‌توان مرجع قضایی دانست و عمل آن را قضایی توصیف کرد.²

گفته شد که از میان معیارهای شکلی و صوری، وجود دو ضابطه‌ی استقلال و بی‌طرفی، به دلیل ارتباط با مفهوم ثالث در تصمیم‌گیری برای تشخیص عمل قضایی و تبعاً مرجع قضایی، لازم است، اما وجود آیین دادرسی چه؟ آیا می‌توان گفت یک عمل قضایی و یک مرجع بدون این که از آیین یا روشی برای تصمیم‌گیری پیرامون آن وضعیت غیرقطعی حقوقی تبعیت کند، واجد چنین وصفی است؟ اگر به ویژگی عملی که مرجع قضایی انجام می‌دهد؛ یعنی دادرسی توجه

1. بنگرید به: ماده‌ی 486 قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی.
2. مقنن با به کار بردن عبارات «و این موضوع در قراردادهای تنظیمی واگذاری سهام قید می‌شود و به امضای طرفین قرارداد می‌رسد» در ماده‌ی 20 فوق‌الذکر، تلاش نموده حتی این داوری را توافقی جلوه دهد تا مشابه نهاد داوری مرسوم باشد، حال آن درج شرط در قرارداد، موضوع را قضایی نمی‌کند؛ چه اولاً طرفین در خصوص اصل ارجاع به داوری توافقی نکرده‌اند؛ و ثانیاً، داوران برگزیده‌ی طرفین نیستند. مقنن رأی این هیات داوری را پس از ده روز از تاریخ ابلاغ به طرفین، قطعی و لازم‌الاجرا دانسته است و تنها ظرف این مدت می‌توان در دادگاهی که صلاحیت رسیدگی به اصل دعوا را دارد نسبت به آن اعتراض نمود (ماده‌ی 23 قانون برنامه‌ی سوم توسعه‌ی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور).

شود؛ روشن می‌گردد که دادرسی عملی ذاتاً تشریفاتی است و تشریفات در این کار باید از پیش مقرر و معلوم باشد (محسنی، 1389، ج 1: 55-60)؛ یعنی مقنن پیش از دادرسی، آن را پیش‌بینی کرده باشد؛ برای این که مفهوم ثالث در عمل قضایی محقق شود و این شخص بی‌طرف و مستقل باشد، نه تنها باید موضوع اختلاف را به موجب قانون قطع و فصل کند (ماده‌ی 3 قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی و اصل 167 قانون اساسی)، بلکه لازم است برای این کار از آیین دادرسی قانونی تبعیت نماید. از سوی دیگر، رعایت نکردن آیین دادرسی می‌تواند موجب خروج رسیدگی‌کننده از مسیر عدالت شود (در این باره بنگرید به: محسنی، 1389، ج 2: 615-631)؛ امری که موجب رابطه‌ی متقابل مفهوم ثالث بودن رسیدگی‌کننده در دادرسی و عمل قضایی و «عادلانۀ بودن» آن می‌گردد. اینجاست که لزوم قاطع بودن تصمیم‌گیری با اعمال قانون مطرح می‌شود. در مورد رای ارشادی گفته شد، آرای که موجب قطع به چیزی نمی‌شود را نباید عمل قضایی دانست. شاید به این دلیل مقنن تاکید نموده است که رای باید نسبت به امر خاص و معین صادر شود (ماده‌ی 4 قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی) و رای که فاقد موضوع معین است، خواه از دادگاه صادر شده باشد و یا از ناحیه‌ی داور، قابل اجرا نیست (مواد 3 و 28 قانون اجرای احکام مدنی مصوب 1356). با این وصف قانون را باید هم به معنای قانون ماهوی و هم به معنای قانون شکلی در نظر گرفت. انجام عمل قضایی، حتی با جمع شدن سایر معیارها هم‌چون وجود اختلاف حقوقی، تصمیم‌گیری و اعمال قانون، بدون وجود آیین دادرسی و تشریفات که تضمین‌کننده‌ی حقوق ماهوی و اجراکننده‌ی آن است قابل تصور نیست.

با توجه به مطالب پیش‌گفته، برای تشخیص عمل قضایی امکان استناد به یک معیار خاص وجود ندارد. از به کارگیری همه‌ی معیارها می‌توان چنین نتیجه گرفت که «مرجع قضایی نهادی است ثالث که راجع به یک اختلاف حقوقی با اعمال و اجرای قوانین ماهوی و شکلی به طور معین تصمیم‌گیری قاطع می‌کند».

4. نهادهای دادرسی و معیار منتخب

با توجه به مطالب فوق‌الذکر، نهادهای دادرسی قضایی، مرجع قضایی می‌باشند، حتی اگر شورای حل اختلاف باشد؛ این شورا نیز اگر به عنوان یک ثالث، با اعمال قوانین ماهوی و شکلی به طور معین نسبت به اختلاف حقوقی تصمیم قاطع بگیرد، مرجعی قضایی است و داشتن اختیار صلح و سازش، هم‌چون دادگاه‌ها مانع قضایی دانستن آن نمی‌باشد. پس در هر مورد که شورا رای قاطع صادر می‌کند، عملش قضایی است و تصمیم شورا در مورد گزارش اصلاحی و سازش، هم‌چون گزارش اصلاحی تنظیم شده در دادگاه، قضایی به شمار نمی‌آید. دخالت اعضای غیر قاضی در این کار، نه چیزی به عمل حقوقی تنظیم شده در شورا می‌افزاید و نه چیزی از آن کم می‌کند. شاید به این دلیل بود که مقنن صدور رای در شورای حل اختلاف را تنها در صلاحیت قاضی شورا نهاده است (ماده‌ی 11 قانون شورای حل اختلاف مصوب 1378).¹ پس اگر اعضای شورا در حدود ماده‌ی 9 آن یعنی صدور قرار تامین دلیل یا جرایم بازدارنده و اقدامات تامینی و تربیتی و امور خلافی که مجازات نقدی آن تا مبلغ سی میلیون ریال باشد، مبادرت به صدور رای نمایند، اگر چه ممکن است اصل چنین صلاحیتی عملاً غیر قابل اجرا باشد، اما در قضایی دانستن این اقدام تردیدی نیست. از این رو، عبارات مقنن در ماده‌ی 16 قانون شورای حل اختلاف که مقرر می‌دارد «در صورت بروز اختلاف در صلاحیت شورا با سایر مراجع قضایی غیردادگستری» را باید از جهت شورا و از منظر نهادهای غیردادگستری محمول بر مسامحه دانست.²

در صنف اداری نیز به نظر می‌رسد موقعیت دیوان عدالت اداری قضایی باشد. به بیان دیگر، این دیوان در مواقعی که به عنوان عالی‌ترین مرجع اداری تصمیم می‌گیرد و نیز در فرضی که به عنوان تنها مرجع دادرسی اداری رای می‌دهد، عملش مصداق اعمال قضایی و جایگاهش نمونه‌ی مرجع قضایی یا نهاد دادرسی اداری است؛ زیرا راجع به یک اختلاف حقوقی اظهار نظر می‌کند و در جایگاه یک ثالث بی‌طرف و مستقل با اعمال قوانین ماهوی و شکلی به طور معین تصمیم قاطع می‌گیرد. پس، مراجعه‌ی به دیوان عدالت اداری به عنوان نخستین مرجع دادرسی اداری، مانند

1. «قاضی شورا در موارد زیر با مشورت اعضای شورای حل اختلاف رسیدگی و مبادرت به صدور رأی می‌نماید...».
2. شورا در تحلیل ما مرجع قضایی است و نهادی غیر دادگستری که در صنف اداری قرار می‌گیرد.

شکایت از تصمیمات، اقدامات واحدهای دولتی، وزارتخانه‌ها، سازمان‌ها، مؤسسات و شرکت‌های دولتی، شهرداری‌ها، تشکیلات و نهادهای انقلابی و مؤسسات وابسته به آن‌ها و همچنین شکایت از تصمیمات و اقدامات ماموران واحدهای فوق راجع به وظایف آن‌ها، موضوع شکایت؛ قطعاً یک عمل قضایی نیست و تبعاً مرجع صادر کننده‌ی آن موضوع نیز نباید قضایی محسوب شود. به نظر می‌رسد این نظر در فرضی که به دیوان عدالت اداری به عنوان عالی‌ترین مرجع دادرسی اداری مراجعه می‌شود، قابل ارائه نیست؛ واقعیت این است که اظهار نظر در این مورد کار ساده‌ای نیست؛ چرا که وقتی هیات‌ها، کمیسیون‌ها، شوراهای و دادگاه‌های اداری، در موضوعی معین و با لحاظ معیارهای فوق‌الذکر اقدام به صدور رای قاطع می‌کنند، در اظهار نظر نخستین می‌توان آن‌ها را مرجع قضایی دانست. اما پاسخ به این سادگی نیست؛ چرا که این قبیل هیات‌ها، کمیسیون‌ها، شوراهای و دادگاه‌های اداری نمی‌توانند «ثالث» بدان معنا که پیش از این مورد تحلیل قرار گرفت، محسوب شوند؛ در این مراجع، نوعی اختلاف غیرقطعی حقوقی، به طور معین مورد حل و فصل قاطع قرار می‌گیرد، اما همواره یک طرف این اختلاف، دولت یا اداره است؛ اداره یا دولتی که در موضوع اختلاف صاحب نفع است. پس عمل این هیات‌ها، کمیسیون‌ها و دادگاه‌های اداری، فاقد بخشی از معیار ماهوی و بخشی از معیار شکلی است.

نقص بهره‌مندی از معیار شکلی به اینجا ختم نمی‌شود و به نظر می‌رسد این قبیل مراجع اداری، آیین دادرسی سازماندهی شده به معنای تشریفاتی بودن دادرسی، را نیز فاقد می‌باشند؛ اگر چه برخی روش‌ها و آیین‌ها توسط همان مرجع یا دولت یا اداره طراحی و تنظیم شده است. پس در تکمیل «تشریفاتی بودن دادرسی قضایی» شاید بتوان گفت حتی آیین و روش دادرسی ثالث مستقل و بی‌طرف نباید توسط شخصی که در اختلاف حقوقی ذی‌نفع است، طراحی و تنظیم شده باشد. متفاوت بودن وضعیت کمیسیون ماده‌ی 100 قانون شهرداری از حیث استقلال آن از شهرداری¹ نیز نمی‌تواند خللی در این تحلیل وارد آورد. به بیان دیگر، اگر چه ممکن است این شائبه مطرح شود که دست کم این کمیسیون دارای استقلال است

1. این کمیسیون مرکب است از: نماینده‌ی وزارت کشور به انتخاب وزیر کشور و یکی از قضات دادگستری به انتخاب وزیر دادگستری و یکی از اعضای انجمن شهر به انتخاب انجمن. نماینده‌ی شهرداری نیز بدون حق رأی برای ادای توضیح در جلسات رسیدگی آن شرکت می‌کند (تبصره‌ی 1 ماده‌ی 100 اصلاحی سال 1352).

و لاجرم باید عملش قضایی باشد، اما هم‌چنان به دلیل نقص تشریفات رسیدگی و به ویژه بی‌طرفی که در معیار شکلی و سازمانی مورد تحلیل قرار گرفت، تصمیمات این کمیسیون را نباید قضایی قلمداد نمود.¹ به بیان دیگر، قضایی دانستن یک مرجع با فراهم بودن یک معیار از معیارهای پیش گفته محقق نمی‌شود؛ چه در غیر این صورت باید به صرف وجود معیار ماهوی اعمال قانون، همه‌ی نهادهای دادرسی اداری را قضایی قلمداد کنیم. هم‌چنین است وضعیت نهادهایی که به اختلافات میان کارگر و کارفرما رسیدگی می‌کنند؛ در این نهادها اگر چه اختلافات با ماهیت مدنی در مورد حقوق کار، از صلاحیت دادگاه عمومی خارج گردیده و به این هیات‌ها واگذار شده، و اگرچه حقوق دانان در مورد اداری یا قضایی بودن این مراجع تردید کرده‌اند (بنگرید به: شمس، 1388: 80-79)، اما از آن‌جا که اعضای این هیات‌ها نیز نماینده‌ی وزارت کار و امور اجتماعی یا کارگران یا مدیران صنایع یا کارفرمایان یا دولت می‌باشند، تلقی آنان به عنوان «رسیدگی کننده‌ی ثالث» محل تشکیک است و این هیات‌ها را نمی‌توان مرجع قضایی دانست.

مطلب دیگری که در این جا شایسته‌ی بررسی و اظهار نظر است، اعمال رئیس قوه‌ی قضائیه می‌باشد. به تصریح تبصره‌ی ماده‌ی 19 قانون دیوان عدالت اداری، تصمیمات قضایی قوه‌ی قضائیه قابل شکایت و ابطال در دیوان عدالت اداری نمی‌باشند. مصداق این تصمیمات که در قانون احصا نگردیده، بسیار قابل بحث است و در برخی موارد ممکن است به سمت بخش‌نامه‌های رئیس قوه یا آیین‌نامه‌های او گرایش پیدا کند. در این باره به نظر می‌رسد مقصود از تصمیمات قضایی رئیس قوه‌ی قضائیه، آن اختیاراتی است که به موجب قانون منتهی به یک تشخیص قضایی از ناحیه‌ی ایشان می‌شود. مانند تشخیص تجویز اعاده‌ی دادرسی به دلیل مخالفت بین رای با شرع موضوع ماده‌ی 18 قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب اصلاحی 1385، صرف‌نظر از این که در عمل دیوان عدالت اداری، شکایت از بخش‌نامه یا آیین‌نامه‌ی رئیس قوه را استماع می‌کند یا خیر،² اما روشن است که مردود اعلام

1. بنا بر تبصره‌ی 8 الحاقی ماده‌ی 100 به سال 1356 آرای صادر از کمیسیون ماده 100 قانون شهرداری ظرف مدت ده روز از تاریخ ابلاغ قابل اعتراض در کمیسیون دیگر ماده 100 است که اعضای آن باید غیر از افرادی باشند که در صدور رأی قبلی شرکت داشته‌اند. رأی این کمیسیون قطعی است.
2. در این باره بنگرید به: محمودی، 1390: 171-167.

کردن شکایت به دلیل قضایی بودن بخش نامه یا آیین نامه، فاقد وجاهت است؛ چرا که در این قبیل اعمال، نه به اختلاف حقوقی پرداخته می شود و نه این که با اعمال قانون در خصوص موضوعی معین به طور قاطع اظهار نظر قاطع می گردد. بنابراین، جز در مورد تصمیمات قضایی رئیس قوه، هیچ یک از اقدامات ایشان واجد اوصاف اعمال قضایی نیست، بلکه هم چون اعمال قوهی مجریه، در راستای اجرای قانون می باشند.

برآمد

شناخت مرجع قضایی کار آسانی نیست؛ چرا که مفهوم عمل قضایی در نظام‌های حقوقی، از یک معیار تبعیت نمی‌کند و مقنن نیز در خصوص آن اظهار نظر کافی نکرده است. حقوق‌دانان زیادی در این باره اظهار نظر کرده و هر یک تلاش نموده‌اند تا معیار خاصی را برای قضایی دانستن یک عمل یا اداری تلقی نمودن آن پیشنهاد کنند. به نظر می‌رسد این نتیجه که نظر بسیاری از حقوق‌دانان را به خود جلب نموده و آن اصرار نکردن به یک معیار خاص است، در این تحقیق نیز قابل تایید باشد.

در نظام حقوقی ایران نیز برای قضایی تلقی نمودن یک مرجع، باید به واکاوی ویژگی‌های عمل مجری قانون یعنی دستگاه‌های قضایی و اجرایی پرداخت. معیارهایی هم‌چون تصمیم‌گیری، اعمال قانون و طبیعت موضوع، در کنار معیارهای شکلی و سازمانی اعمال قضایی، ما را به این نتیجه رساند که مرجع قضایی نهادی است ثالث که با اعمال قوانین ماهوی و شکلی، راجع به وضعیت ناشی از نوعی عدم قطعیت حقوقی به طور خاص و معین تصمیم‌گیری قاطع می‌کند. بر این اساس، عمل داور در صورتی که ثالث باشد، عملی قضایی است، اگر چه به هر روی وابسته به اراده‌ی طرفین دآوری می‌باشد. هم‌چنین، اعمال نهادهای دادرسی که در صنف قضایی قرار می‌گیرند، به واقع قضایی است، حتی اگر این نهاد شورای حل اختلاف باشد و نوع و درجه‌ی این نهادها به خودی خود در قضایی بودن یا نبودن آن تاثیر ندارد. از سوی دیگر، در صنف اداری این تنها دیوان عدالت اداری است که اعمالش را باید قضایی تلقی نمود و اعمال سایر نهادهای دادرسی اداری، مانند اعمال اداری، فاقد اوصاف و خصیصه‌های اعمال قضایی است؛ حتی اگر صادر کننده‌ی این اعمال رئیس قوه‌ی قضاییه یا کمیسیون مستقل ماده‌ی 100 قانون شهرداری باشد. بر این اساس، مفهوم «محکمه»، موضوع ماده‌ی 971 قانون مدنی، ظهور در نهادهایی دارد که به موجب این تحلیل راجع به قضایی بودن آن استدلال شد. انجام اعمالی هم‌چون تثبیت صلح و سازش و صدور گزارش اصلاحی و حتی صدور رای موسوم به رای ارشادی، اگر چه قضایی نیست، ولی مانع از آن نخواهد بود که یک مرجع به عنوان مرجعی قضایی شناخته شود.

فهرست منابع:

- رشیدی، رشید، *مراجع شبه قضایی (صلاحیت‌ها، وظایف و اختیارات)*، شیراز: نوید شیراز، چاپ نخست، 1390.
- شاه حیدری‌پور، محمدعلی، *آیین دادرسی مدنی، صلاحیت دادگاه‌ها*، تهران: آداک، چاپ نخست، 1391.
- شمس، عبدالله، *آیین دادرسی مدنی*، تهران: دژاک، چاپ بیست و یکم، 1388.
- کاتوزیان، ناصر، *اعتبار امر قضاوت شده در دعوی مدنی*، تهران: میزان، چاپ ششم، 1383.
- کاتوزیان، ناصر، «جایگاه حقوق اسلامی در نظم حقوقی»، مجله‌ی دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دوره‌ی 39، بهار 1376.
- کریمی، عباس و همایون رضایی‌نژاد، «نقش دادرسی در احراز قاعده ماهوی (در حقوق موضوعه جمهوری اسلامی ایران)»، فصل‌نامه‌ی حقوق دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، سال 42، شماره‌ی 3، 1391.
- متین‌دفتری، احمد، *آیین دادرسی مدنی و بازرگانی*، جلد نخست، تهران: مجد، 1378.
- محسنی، حسن، *اداره جریان دادرسی مدنی، بر پایه همکاری و در چارچوب اصول دادرسی*، جلد نخست، تهران: شرکت سهامی انتشار، چاپ نخست، 1389.
- محسنی، حسن، «عدل در قضاوت: یک اصل یک روایت»، در: مجموعه مقالات بزرگداشت دکتر ابوالقاسم گرگی، جلد دوم، به کوشش: دکتر تهمورث بشیریه، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، 1389.
- محمودی، جواد، *بررسی تحلیلی دادرسی اداری در حقوق ایران*، تهران: جنگل، چاپ نخست، 1390.
- میرحسینی، سیدحسن، *شرح آرای شورای عالی ثبت*، تهران: میزان، چاپ نخست، 1389.
- واعظی، سید مجتبی، *نقش دیوان عدالت اداری در دادرسی شرعی مقررات اداری*، مجله‌ی مطالعات حقوقی، شیراز: دانشگاه شیراز، دوره‌ی اول، شماره‌ی 1، زمستان 1388.

- Artur, E. *De la séparation des pouvoirs et de la séparation des fonctions de juger et d'administrer*, Revue de droit public, 1904.
- Cadiet, Loïc et Jacques Normand, Soraya Amrani Mekki, *Théorie générale du procès*, Paris, Puf., 2010.
- Carré de Malberg, Raymond, *Contribution à la théorie générale de l'Etat*, Paris, Sirey, t. I. 1920-1922.
- Cornu, Gérard, et Jean Foyer, *Procédure Civile*, Paris, PUF, 3ème éd, 1996.
- Jèze, Gaston, *L'acte juridictionnel et la classification des recours contentieux*, Revue de droit public, 1909.
- d'Ambra, Dominique, *L'objet de la fonction juridictionnelle; dire le droit et trancher les litiges*, Préf. G. Wiederkehr, Paris, LGDJ, 1994.
- Rivier, Marie-Claire, Juridiction, in: Cadiet, Loïc, (dir.), *Dictionnaire de la justice*, Paris, PUF, 2004.
- Vizioz, Henry, *Études de procédure*, Bordeaux, Editions Bière, 1956.
- Wiederkehr, Georges, *Qu'est-ce qu'un juge? in : Nouveaux juges, nouveaux pouvoirs*, Mélanges R. Perrot, 1980.